

پرده نقره‌ای

جایزه ویژه هیات داوران جشنواره کره جنوبی برای فیلم ایرانی



فیلم مستند «واکس چه»، آخرین ساخته کامران حدیدی، جایزه ویژه هیات داوران جشنواره بین‌المللی مستند «EBS» در کره جنوبی را از آن خود کرد.

به گزارش ایسنا، امسال در این جشنواره معتبر که همه‌ساله از ۱۷ تا ۲۳ اوت (۲۷ مرداد تا دوم شهریور) در کره جنوبی برگزار می‌شود، علاوه بر مستند «واکس چه» مستند «اشو» از فرهادنجفی و مستند کوتاه «گاندو» ساخته تیمور قادری نیز به نمایندگی از سینمای ایران حضور داشتند. «واکس چه» روایت زندگی ابراهیم منصفی، گیتارست، خواننده و شاعر بندرعباسی ست، که نزدیک به دو دهه از مرگ او می‌گذرد. این مستند سال قبل نیز دیپلم بهترین کارگردانی را از جشن خانه سینما دریافت کرده و علاوه بر حضور در جشنواره‌های داخلی چون جشنواره جهانی فجر و سینماحقیقت، به فستیوال‌های معتبر جهانی راه یافته است.

زیر سایه کرونا کارکنان

یک فیلم ایرانی در سینماهای آلمان



فیلم بلند «بلدا» به کارگردانی مسعود بخشی در آلمان در حال اکران است و پس از آن در چند کشور دیگر

اکران می‌شود. این فیلم، داستانی عاطفی در باره حکم اعدام و قصاص و بخشش در ایران است و یکی از معتبرترین جایزه‌های سینمایی جهان را کسب کرده است. مسعود بخشی نخستین سینماگر ایرانی نیست که حکم اعدام، دیه و بخشش را دستمایه فیلم سینمایی خود می‌کند؛ اما آنچه که فیلم «بلدا» را از دیگران جدا می‌کند، قالبی است که نویسنده و کارگردان برای روایت داستان انتخاب کرده: یک رئالیستی شو تلویزیونی. این فیلم از جشنواره شهر ریور توسط شرکت لیتل دریم (Little Dream Entertainment) در آلمان اکران شده و پس از آن در سینماهای لوکزامبورگ، اتریش، سوئیس، فرانسه، ایالات متحده و چند کشور دیگر به پرده می‌رود. «بلدا» جایزه بزرگ داوران جشنواره سندانس آمریکا را به خود اختصاص داد و در هفتادمین جشنواره جهانی برلین (برلیناله) و چند جشنواره دیگر نمایش داده شد. بازیگران بلدا عبارتند از: صدف عسکری (مریم کمیلجانی)، بهناز جعفری (مونا ضیا)، فرشته صدر عرفایی (مادر مریم)، آرمان درویش (امید)، بابک کریمی، فرود فجابگی، فرشته حسینی، زکیه بهبهانی، فقیهه سلطانی و بهرام افشاری.

چادویک بوزمن، «پلنگ سیاه» هالیوود در گذشت



چادویک بوزمن، هنرپیشه آمریکایی و بازیگر نقش اصلی فیلم «پلنگ سیاه» در ژانر ابرقهرمانی سرانجام

مفلوب بیماری سرطان روده شد و در ۴۳ سالگی جان سپرد. در اطلاعیه‌ای که در صفحه او در توییتر منتشر شده «حیات بخشیدن به پادشاه تجالا آدر کشور خیالی واکاندا» در فیلم پلنگ سیاه «افتخار زندگی حرفه‌ای» او نامیده شده است. در این اطلاعیه آمده که او در منزلش در لس آنجلس) در کنار همسر و خانواده‌اش جان سپرد. پزشکان چهار سال پیش تشخیص دادند که او به سرطان مبتلاست. اما بوزمن بیماری خود را علنی نکرد و در عوض در هالیوود به کار در پروژه‌های بزرگ فیلم ادامه داد. خانواده او اعلام کردند، بوزمن «بیک مبارز حقیقی بود که در برابر همه چیز ایستادگی کرد» و با وجود چندین عمل جراحی و شیمی درمانی بازیگری را تا پای مرگ ادامه داد. آکشن علمی-تخیلی «پلنگ سیاه» تهیه‌شده در استودیوی فیلم و سریال سازی مارول (Marvel-Studios) آمریکا که بوزمن باز یگر اصلی آن بود، در فوریه ۲۰۱۸ اکران شد و اقبال خوبی یافت. این فیلم در سینماها بیش از یک میلیارد دلار درآمد داشت و بوزمن از آن پس از قهرمانان استودیوی مارول شد.

بی‌وزنی؛ فیلمی که جنون را با حماقت اشتباه می‌گیرد
باتکنیک و کم داستانی، کمی هنر و کمی تجربه



ایمان عبدلی

«بی‌وزنی» بیشتر از آنچه تماشاچی را تحت تاثیر قرار بدهد، سازندگانش را تحت تاثیر قرار می‌دهد! این همه اصرار بر برداشت‌های بلند و میزانشن‌های دقیق و باشکوه البته که قدرت تکنیک کارگردان و دیگر عوامل فیلم را ثابت می‌کند؛ اما در نهایت چه چیزی برای تماشاچی دارد وقتی که داستان و سیر روایی از بیان حرف‌های عاجز است؟ در واقع این پدیده‌ی ست که تماشاچی برای تماشای قصه به سینمای رودالبته این روزها پای اکران آنلین می‌نشیند، اگر قصه‌های نباشد، قوی‌ترین تکنیک‌ها هم بی‌اثر می‌شود و ارزشی نخواهد داشت.

پادرا، دامادی ست که در شب دامادیش فرار می‌کند و گم می‌شود، همسر او هلیا که هم کالسنی‌اش در دانشگاه بوده در کنار مادر پادرا، که بعدتر می‌فهمیم مادر واقعی‌اش هم نیست و در کنار ترنم، خواهر پادرا و سحر، معشوقه سابقش به دنبال کشف راز این فرار هستند. مادر یک کاخ بزرگ و باشکوه که بقایای مراسم شب گذشته و حیوانات تاکسیدرمی شده و تابلوهای نقاشی هلیا

به آن وجهی اساطیری داده، همراه با کاراکترهای پی کشف راز پادرا هستیم. روایت گاهی به عقب می‌رود و در فلاش‌بک‌هایی از شب گذشته، چیزهایی متوجه می‌شویم که دائمی فضا را تودر توی داستان، مثل معماری همان کاخی که فیلم در آن می‌گذرد، دامن می‌زند. از طرفی جنس کاراکترها و کلیت فضا سازی سعی در القای مایخولیایی دارد که نشان می‌دهد ابزار سنج در چنین جهانی خیلی بالزامات رئالیسم

جور در نمی‌آید. دیالوگ‌های منقطع و پریده، حرکات غیر قابل پیش‌بینی نظیر بستن چشم‌پند به اسب توسط ترنم، کلیت رفتارهای سحر، مادر جاه طلب پادرا و سرگشتگی و الکن بودگی هلیا و البته خود پادرا که شخصیتی پریشان و غیر قابل اطمینان دارد، در کنار فراوانی طیف رنگی زرد و قرمز که توسط لامپ‌های کاشته شده در سکناس‌های مختلف توامان حس از افسردگی و خشونت را به ذهن متبادر می‌کند، نشان می‌دهد که این قرار است یک فیلم کاملاً مایخولیایی باشد. حتی عمومی پادرا هم که در مجموع طبیعی تر و زلال تر نشان می‌دهد، عاشق شکار

می‌شود سابقه داشته و حتی در جایی ترنم خطاب به عمویش می‌گوید، پدر به خاطر ابرصادف کرده کشته شده. ماهمه این اطلاعات را از طریق دیالوگ کسب می‌کنیم، یعنی در این فیلم تمام چیزها گفته می‌شود، چیزی نمایش داده نمی‌شود، در واقع «بی‌وزنی» در عمق دادن به آدم‌هایش و فضای داستانی‌اش بسیار ضعیف عمل می‌کند، وقتی لباس باشکوهی تن وجود نحیف می‌کنید نوعی تضاد بیرون می‌زند که بیشتر از آن که تحت تاثیر قرار بدهد، مسخر و مضحک نشان می‌دهد.

باز خوانی

باز خوانی بُرش از فیلمنامه اثر ماندگار بیضایی،

«روز واقعه»، همچنان ماندگارترین اثر عاشورایی

پیش آفتاب؛ چنان که دمی آفتاب را می‌پوشاند و صلیبی بر آسمان می‌بندد. شبلی از تابش نور خیره می‌شود و صدایش به لرزه می‌افتد. شبلی: بی‌شمسیر به چه کاری آدمم؟ (از جگر فریادی می‌زند) اگر نباید به وقت می‌رسیدم، چرا مرا خواندی؟

همان جا عصر بیرون جا

شبلی چشم می‌گشاید. حالا منظره‌های دیگر است؛ آسمان تیره نور غروب از میان ابرها به میدان کج تابیده. پیکرها را سفید کشیده‌اند. اسبهای بی‌سوار تیر نخسته، اینجا و آنجا به دنبال سوار خود می‌گردند. یک سو اسب‌سوار را ج رد کرده‌اند و می‌برند؛ برخی را در هودج پسر جمارها و برخی پیاده، سلسله‌ی زنجیر بر پایهایشان، بانگ ناله همه جا را پوشانده. سواران با تاز بهانه در رفت و آمدند از آن سوی بیابان گروهی بر سر تان برای تدفین مردگان می‌آیند. اسبی را که شبلی از بدو بان گرفته بود اینک به سوی او می‌آید. شبلی، در برابر خورشید غروب دیده و ندیده مقاومت زنی را می‌بیند در برابر خود در زنجیر ایستاده.

زن، بر خدای جوانمرد و خبر مار ابر

رخدانی زید، عصر بیرون جا

را حله بر بارم و باوق ایستاده است. آن سوی



خانه‌ها بیابان پیدا است و از آن سواری می‌آید و از آمدنش خاک بلند است. سوار، بارانند به سوی شهر، پشت نخستین خانه‌ها ناپدید می‌شود. راحله پای سکو می‌رسد و سرانجام به شبلی که روی سکو از تجسم آنچه دیده زبانش بند آمده، و صداهایی چون ضجه‌های بریده بریده در می‌آورد. شبلی او به بالاترین جایی رسید که بشی رسیده. او را در نینوا به صلیب کشیدند. (را حله را می‌بیند و اشکش می‌غلند) او بیامان - حرف زد. راحله (نگ بریده) کج رفتی و چه دیدی؟ بگو شبلی، حقیقت را چگونه یافتی؟ تصویر به سوی شبلی می‌رود؛ هنوز ضربه خوردن آنچه دیده به سختی در تقلا و ناتوان یافتن واژه‌هایی در خور شبلی: من- حقیقت را در زنجیر دیده‌ام. من- حقیقت را - پاره پاره - بر خاک دیده‌ام. من- حقیقت را بر سر نیزه دیدیدم.

گذر و میدان روز بیرون جا

بسیاری هر اسبیده پس می‌دوند؛ شبلی به میدان می‌رسد و خود را به سکو می‌رساند و علم سبز را به دست می‌گیرد؛ کنجکاوان پیش می‌دوند و گردش را می‌گیرند. راحله دوان دوان در گذر به سوی میدان می‌دود؛ از سه برادرش می‌گذرد که